



انتظار

مجموعه اشعار

حسین خوش نظر (حزین)

دفتر اول

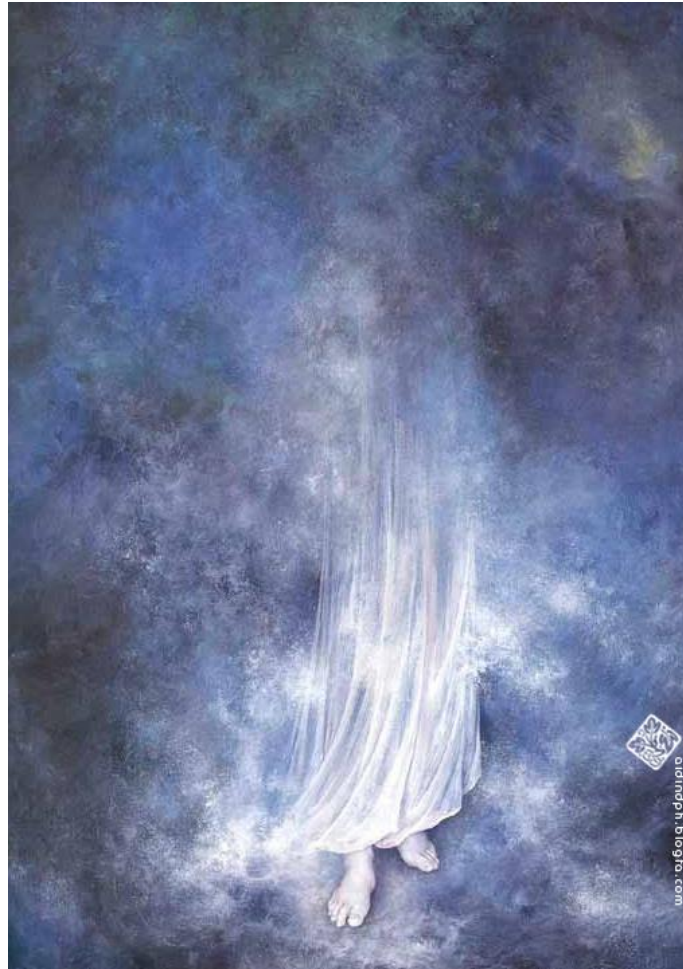
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انتظار

مجموعه اشعار

دفتر اول

حسین خوش نظر (حزین)



انتظار

خورشید بیا
خورشید بیا هنوز بیدارم من
اگرچه فصل زمستان
بیداد میکند امروز
و خواب زمستانی
فراگیر تر از دیروز است

زمین در یخ فرو رفته
و در خواب زمستانی
و تاریکی و سرما واژه روز است
و من
در زمهریر فصل تاریکی نخواهیدم
اگرچه استخوانم یخ زده
اما دلم گرم است
و در اندیشه ام خورشید فرداها
بیاد خانه خورشید
امید آن طلوع سرخ
بروی بام هر خانه
دلم را داغدار دیدن او کرد
و من بیدار می مانم
و میبینم
طلوع صبح فردا را

تاریخ : ۱۸/۶/۷۲



یا زهرا (س)

از دیر بازی آن لبان را دوختند

آتشی بر پیکرش افروختند

خار در چشمش نشسته یار من

استخوان اندر گلو مولای من

زخم من زخم تمام تیر هاست

مرهم زخم همه شمشیر هاست

ای سکوت زخم ها فریاد ها
بشکنید ای بغض ها ای ناله ها
سینه ام زخم همه تاریخ ها
تا ابد ریش است زخم میخ ها
من چه دل نازک شدم باید برم
تا مدینه پا برهنه می دوم
ای مدینه زخم تو آتش گرفت
شعله اش بر دامن زهرا (س) گرفت
میخ ، در پهلوی زهرا (س) چون نشست
پهلوی ام ابی هارا شکست
وای من ، ای وای من ، ای وای من
ناله و فریاد زد زهرای (س) من
عالم امکان در آتش شعله ور
آسمان و این زمین شد در به در

حیدر کرار هستی یا علی (ع)

ذوالفقارت در غلافست ای علی (ع)

یا علی (ع) فریاد کن فریاد کن

قلب زهرا (س) را کمی دلشاد کن

میخ در پهلوی زهرا (س) را شکست

حرمت ام ابی هارا شکست

یعنی ای امت محمد (ص) را شکست

پس چرا باید در این غوغا نشست

می زخم فریاد تا مرهم شوم

دل به آتش می زخم تا وا شوم

کاشکی میخی در آن ، در می نبود

آتشی در شهر پیغمبر (ص) نبود

جبرئیل ، ای جبرئیل ، ای جبرئیل

شعله های آتش این در بین

خانه عشق خدا آتش گرفت
شعله بر دامان پیغمبر (ص) گرفت
تیر در چشم علی (ع) منزل گرفت
زخم صد شمشیر در عالم گرفت
لب فرو بسته ولی فریاد داشت
در دل مولا هزاران شعله داشت
آتش آن خانه عالم را بسوخت
تا ابد هستی امکان را بسوخت
یا علی (ع) فریاد کن ، فریاد کن
یک کمی شعر حزینم شاد کن



سوف تحرر

قَدَّرَ اللهُ أَنْ فَلَاسْطِينَ

سَمَاحَةُ أَيْمَاتِ اللهِ الْعَظِيمِ السَّيِّدِ الْعَلِيِّ الْخَامِنِيِّ

تقدیر خداوند این است که فلسطین آزاد خواهد شد.

Ayatollah Khamenei, Supreme Leader of the Islamic Republic of Iran

Allah Has Ordained That Palestine Will Be Liberated.

KHAMENEI.IR

سرزمین مقدس

بی قرار تو ام قبلهء اولینم

و سرزمین مقدس ابدیم

پدرم و پدارنم بر تو نماز گزاردن

و اکنون بر سجاده گسترده ات

خون پاکان ریخته

و پیشانی نور همیشه بر سجده است

تا اول داغ تو

در اندیشه من همیشه بارور است

و تب تو ای سرزمین مقدس

خواب را بیدار

تو در من هستی

من مسلم

و مسلمان همیشه بیدار

تقدیم به شهیدان فلسطین

تاریخ: ۱۳۷۳



پرواز در قفس

چگونه؟ نمی دانم، اما تو خوب می دانی

تا بیکران پرواز کردی

اگر چه در قفس بودی

نیم قرن است قفسی بر تو نهادند

با پره‌های سوخته و هزاران زخم

و خونی که سرزمینت را
هر روز سبز تر می کند
پرواز در قفس شب را می شکند
و تو زیبا آموختی
در قفس به اوج رسیدی ، به خورشید
اطمینان دارم در کنار خورشید
ساقه ات می روید
و شاخه های تو و برادرانمان
قفس را خواهد شکست

تقدیم به شهیدان فلسطین

تاریخ: ۱۳۷۲



سرزمین ما اندیشه ماست

برادرم در زمان ما

حنجره برای فریاد است

و دست برای پرتاب نارنجک

و انگشت برای چکاندن ماشه

زمان ، زمان فریاد است

با فریاد ادامه بده

بی فریاد می میری

گوش ها کر است

صدای فریادت را رسا تر کن

اگر حنجره ات پاره شد چه باک

شاید ، فریادت به گوش ها برسد

ساکت نباش، سکوت مرگ است

حرکت کن تا زنده بمانی

برادرم منتظر عروسی ات هستم

تا دسته گلی از نارنجک و خمپاره بیاورم

و در شب عروسی ات همه را شلیک کنم

در شب عروسی ات ، زمان را منفجر می کنم

تا همه بدانند ما دوست داریم زندگی را

ما دوست داریم خانه خویش و سرزمینمان را

ما دوست داریم دل زمین را بشکافیم

و دانه زندگی بکاریم

و با انگشتان خود دانه بر گیریم

و با فریادمان برای کودکانمان

حدیث رهائی بخوانیم

سرزمین ما اندیشه ماست

و اندیشه ما سرزمین ما

تاریخ: ۱۳۷۲



ستاره های سرخ

من از سرزمین مقدّس

به آسمان می نگرم

و ستاره های سرخ را

در شب تاریک می بینم

با قرآن پرواز می کنم

با نماز به آسمان می روم

و ستاره های سرخ را طواف می کنم

و سرزمین مقدّس را می بینم

سرزمین پدرانم را

سرزمین پیامبرانم را

و مسجدالاقصی را

که خورشید من است

من گرم هستم

داغ داغ چون خورشید

و می دانم

خونم در خورشید جاری خواهد شد

و می بینم ،

رستاخیز بزرگ را

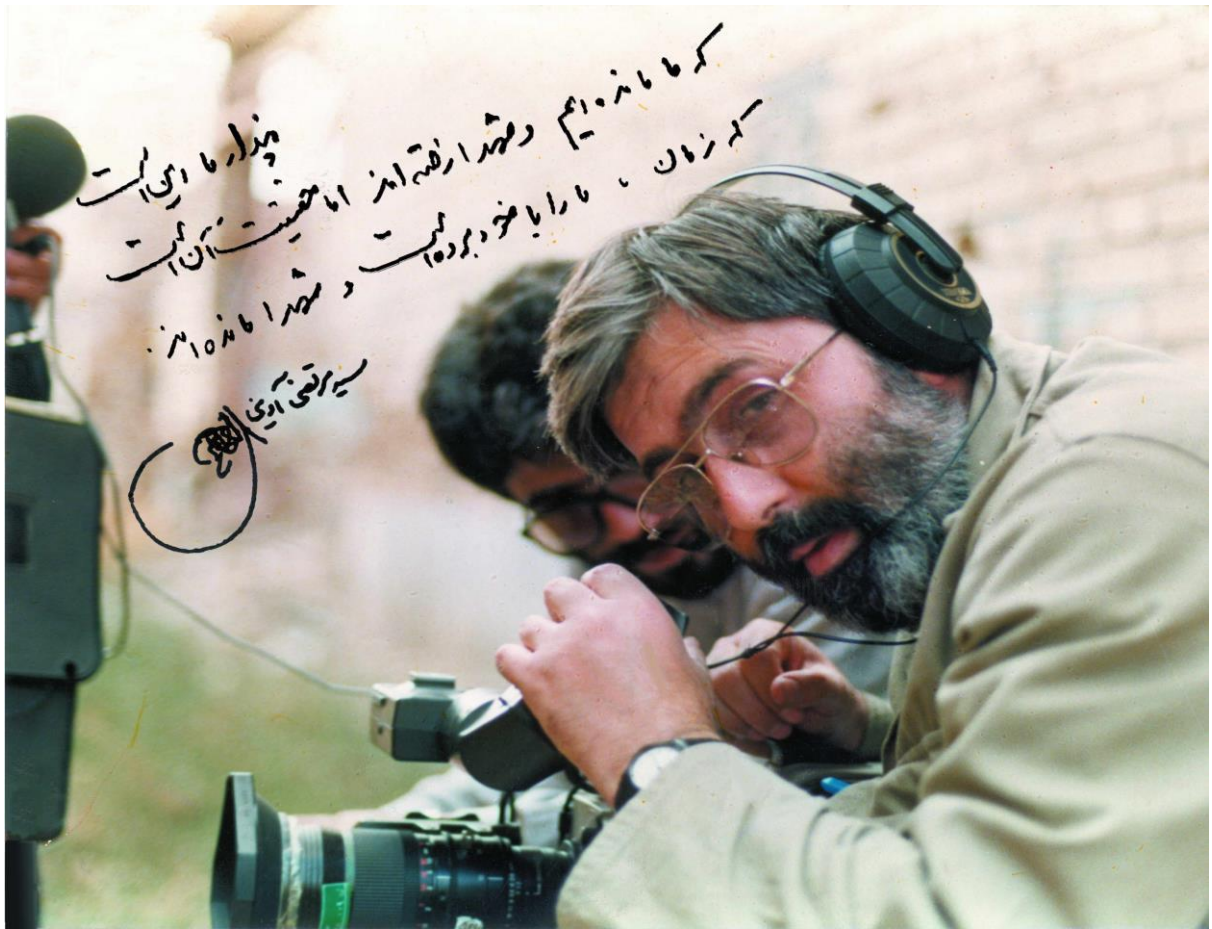
که از خورشید من شروع می شود

چنان فراگیر

که آزادی را

همه جا سبزتر از برگ

می رویاند



که ما مانده ایم و شهدا رفته اند اما تحقیقات آن گریست
که زمان ، ما را با خود برد است و شهدا مانده اند .

سید مرتضی آوینی

شهید آوینی

به کجا می نگری آوینی

به نگاهی گفتی

کاش او نیم نگاهی بکند

دیدی ای سید خوب

دیدی ای راوی فتح

از ازل تا به شهادت هر دو

دیده در دیدهء هم داشته اید

ای خوشا وصل تو بر معشوق

تاریخ: ۱۳۷۲



ایمان

در هر کجای زمین

در هر لحظهء زمان

ردی هست

دیدنش آسان ، اگر بخواهی

خواستن توانستن به دنبالش

و توانستن ، کوشیدن

پینهء دستم ، در گوش دستم زمزمه داشت

رسیدن صبر می خواهد

و صبوری ایمان

و ایمان چراغ راهگشاست

تاریخ: ۱۳۷۲



خدا

من نبودم . با تو بودم

بی تو هرگز، نبودم

من با تو بود بودم

ای عطر ترانه من

آبی رنگ ساحل من

من بودم . با تو بودم

من با تو می سرودم

دردل بودی، نه پیدا

در شعرم شدی شکوفا

حاصل شد مراد شعرم



شهر من

من از شهر ری ام ، شهری مقدس

کنار مرقدی والا و اقدس

کریمی ، سیدی ، والا بخاکش

مزاری در دل ری را کمزاری بخاک کربلا هست

بسیجیان او عاشق ترینند

میان جبهه ها والا ترینند
به شهرم نیست یک کوی و خیابان
که نامیده نباشد بر شهیدان
کنون از عارف شهرم بگویم
از آن راوی فتحم من بگویم
از آن سید از آن پروانه عشق
از آن سالک از آن فرزانه عشق
همیشه گرد شمع حق به پرواز
دلش آتشفشان عشق و پر راز
صدایش حزن هجر یار را داشت
کلامش معنی و اسرار ها داشت
از آن تشنه به دریای ولایت
چه خوش سیراب گردید از شهادت
امامت بر تو می گوید تبارک
شهادت بر تو آوینی مبارک



پنجرة فولاد

مهمان شده ام به خانه مولایم

یک خانه بسیار بزرگ

گلدسته و گنبد طلائی دارد

مولام رضا چه بارگاهی دارد

این صحن همان صحن شفاست

این خانه دلدار خداست

صد درب بر این خانه همیشه باز است

لیک ، یک پنجره بسته مرا همساز است

راز این پنجره چیست ؟

صاحب پنجره کیست ؟

چقدر خسته کنارش بسته

با دلی بشکسته

هر طرف بانگ حزینی بدمد

صاحبش کیست خدا می داند

باید این پنجره بگشوده شود

تا دل آسوده شود

صحن لبریز ز جمعیت بی تاب شده

دل مولام رضا آب شده

گریه و ناله چو سیلی جاریست

به خدا گریه همیشه کاریست

چشم بر پنجره دارند همه
زائر و خادم و بیمار همه
ناگهان بانگ اذان جاری شد
صبح از راه رسید
سحر آمد در صحن ، بانگ تکبیر ملک جاری شد
و همین بانگ اذان
گریه ها جاری کرد
نام الله عجب کاری کرد
صحن در اشک شناور شده بود
پنجره می لرزید
گوئیا عرش خدا می لرزید
یک دم از پنجره نوری آمد
زائر از نور خدایی به چه شوری آمد
صحن را جشن و سروری آمد
آمد آن مولا ، جام شفا دستش بود
نوشاند به دل ها و دلم مستش بود

راضی شدم و رضا مرا مولا شد
بر پنجره اش اشک ترم لولا شد

۷۴/۴/۹



کوزه اشک

من از آینه می گویم
من از خورشید می گویم

من از آن شمع رخشانی که می سوزد میان جمع می گویم

عجب گرمای مطبوعی

عجب نور صفابخشی

همیشه صدهزاران قمری عاشق

کنار شمع در پرواز

عجب خاکی

مثال تربت جدش

همیشه بوی عطر یاس می آید

نسیمی می تراود از در و دیوار

چه صحن با صفایی یار ما دارد

چه عطر دلپذیری خانه مولای ما دارد

پر از پروانه عاشق

همیشه خانه مولاست

و گرد شمع جانسوزش

همی سوزند ، همی گریند و می نالند و می خواهند

عجب عطری ز گلهای بهشتی جاری ست اینجا

عجب صوت حزین و دلفریبی جاری ست اینجا

عجب میعادگاهی عاشقان دارند

عجب فرزند نیکی فاطمه دارد

که از عطر حضورش شیعیان مستند

چه عطر نازنینی می تراود

گویا گلخانه زهراست

بلی

آری

اگر گلخانه ای دیدی

اگر باغ گلی دیدی

اگر عطری بهاران داشت

همه اینها ز عطرنوگل زهراست

به هستی گر بهاری هست، از گلخانه زهراست

من عاشق من دیوانه تنها

کنار خانه عشق آمدم اینجا

علی (ع) مولای من خانه ست

میان صحن و کاشانه ست

شب عید است و مولایم چه شادان ست

تمام زائران را می دهد عیدی

من غمدیده هم در انتظار عیدی مولا

بیا مولا بیا مولا که جان من فدای تو

زبان الکن مخلص نشاید در ثنای تو

ولی من کوزه ای از اشک آوردم برای تو

بده بر من صله مولا

که جان من فدای تو



قاضی الحاجات

زندگی چون جلوه پاک خداست

روز ، روزش در حریم کبریاست

ای پری رو چون من دیوانه آغوشت مگیر

تا نسوزی همچو من در آتش دیوانگان

مست بودم ، مست هستم ، از ازل مست و خراب

صاحبِ خانه پرستم روز و شب حتی به خواب

مستی و دیوانگی با می شود عین صواب

مستی و دیوانگی با می شود یک عشق ناب

چند و چون عشق را برگو به من پیر خراب

گفت بر من ظرف تو کوچک بود بر عشق ناب

عین عشق عین علی شیر خداست

شین عشق شهد شهادت را رواست

قاضی الحاجات قاف عشق بود

پس خود الله عشقِ عشق بود

ظرف تو کوچک بود از بهر عین

شین در ظرف بلورین دو عین

قاف را نتوان تو معنی کردنی

از چه رو خواهی ز من اسرار بیرون کردنی

این حدیث مجمل و کوتاه پیر

مست را سر در گریبان کرده بود
هر شب و روزش به زاری می گذشت
پیر آتش در دلش بنشانده بود
از درون می سوخت این مست جوان
تا که خاکستر بگردید از نهان
اشک عشق آمد به خاکستر نشست
خشت اول از برای عشق گشت
خشت عشق از نور ناب ناب بود
ز آنکه از خاکستر دیوانه بود
خشت عشق آمد بر این ویرانسرا
زان جوان مست بود این مدعا
خاک عشق آمد بر این صحرا و دشت
بر همه دشت و دمن ها لاله گشت
آن جوان در چهره چون یک پیر بود
دل قوی و هم جوان چون شیر بود

پیر گردید از پی عشق خدا
تا که واصل گشت او را مدعا
وصل او جست و به نور حق رسید
همچو قطره عاقبت دریا درید
گر تو هستی قطره ای کوچک ولی
گر به دریا متصل شی اولی
ما به دریای خدا جوشش شدیم
همدل حق گشته و سوزش شدیم



ما

من از من بودنم بیزار هستم

به دار دلبری بر دار هستم

همیشه من دلم می خواست «ما» شم

زمیم من الف از او بناشم
چنین می گفت بر من پیر مرشد
برو ما شو که ما را بال داده
خدا بر ما پر پرواز داده
اگرچه ما ز من سنگین تر هستش
ولی الله ما را دلبر هستش
من و او ما شدیم ، و ما دوبالیم
به شعر خود به درگاهش پر آریم
برو ما شو منیت را رها کن
تو مغز این کلامم را سوا کن



ایثار

درختی غرق در برف است

نه لباسی از برگ

تنه خسته و خشکیده ز ایام بهاران دارد

خسته و بی رمق است

خاطری شاد ز ایام بهاری که گذشت

مرهم خستگی او شده است

آن زمان این تنه خسته و خشک

غرق در میوه شیرین می بود

و هزاران کودک آن ایام

سنگ بر شاخ پر از بارش زد

که به هر سنگ فرو می افتاد

طبقی میوه خوشرنگ هلو

ثمر سنگ پرانیدن ما

این زمان خسته میان برف است

و دل آسوده تر از هر لحظه

خاطری شاد ز ایام بهاران دارد

خاطری شاد ز آن کودک بازیگوشی

که به هر سنگ به او داد هلو

و به این کار به او درسی داد

که به هر نا نیکی پاسخی نیکو ده

همه امیدش این

یک زمان می آید

که جهان غرق نکویی گردد



www.mohebaan.ir

صد سینه درد

مادرم صد سینه درد

زخم بر پیکر هزاران

ساکت و خاموش

با نگاهی التماس آمیز

با دلی پر درد

حسرت بسیار داشت

در سکوتی سخت و سنگین

او نشسته

تارهای صوتی اش شاید شکسته

خاک عالم بر سرم

چشمان او را اشک بسته

بی توقع ساکت و مبهوت و خاموش

او صدای جنگ ما را می کند گوش

اشک در چشمان

سکوتی بر لبان

سنگین غمی در سینه ی او

چند نادان ، سمبل جهل و پلیدی گرد او

او صدای جنگ ما را می کند گوش

او بزرگی چون دماوند است و البرز

نه

بزرگی آسمانی ست

یا که خورشیدی جهانی ست

با صدای سرد و خاموش

قطره قطره می چکد ، نجوای شیرینش چو باران

سفره ای پهن است

من نمی خواهم ، هرگز نمی خواهم

آدم وار بنشینید و نوش جان کنید

بس کنید این فتنه را

من رافراموشم کنید

بس کنید این فتنه را

من را فراموشم کنید



به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی است